صراط

تمدن تکنولوژی‌محور، تمدن بی‌اصالت

آیاتی از قرآن هستند که اصرار دارد که به ظواهر فریبای تمدن‌ها، که نمودهایی ناآگاه از فعالیت‌های ذهنی است، مغرور نشوید و گمان مبرید که قصرهای سر به فلک کشیده و کامپیوترهای ماشینی و حرکت‌های سریع می‌توانند عامل یک تمدن انسانی و بقای آن باشند. تمدن انسانی هنگامی که انسان‌محوری خود را فراموش کند و تکیه بر نمودهای ناآگاه نماید که محصول بعضی از امواج اندیشه و اراده آگاهانه است، زوال و نابودی آن حتمی است؛ اگرچه بتواند در طول یکی دو قرن هم دوام بیاورد، زیرا دوام و پایداری مربوط به عوامل اساسی تمدن است که عبارت است از اندیشه و اراده آگاه انسان‌ها. اگر رشد و عظمت روحی انسان‌ها برای به وجود آوردن حیات معقول در یک تمدن به عنوان هدف مطرح نگردد، آن تمدن اگرچه دارای هر گونه نمودهای عینی جالب هم بوده باشد، از اصالت انسانی برخوردار نیست. تمدنی که بر مبنای انسان‌محوری پی‌ریزی نگردد، انسان را فدای وسایلی خواهد کرد که با دست خودش آنها را ساخته و پرداخته کرده است... نمودهای عینی پیشرفت در ارتباط انسان با طبیعت و باز شدن ابعاد انسانی در فضای طبیعتِ محض، غیر از تمدن انسان‌محوری است.

مرحوم علامه محمدتقی جعفری - تفسیر نهج‌البلاغه

غرب باستان و اثرات آن بر غرب مدرن با نگاهی به بیانات رهبری

فرهنگ استعمارگری، میراث باستانی غرب است

تحلیل

محمدحسن صادق‌پور

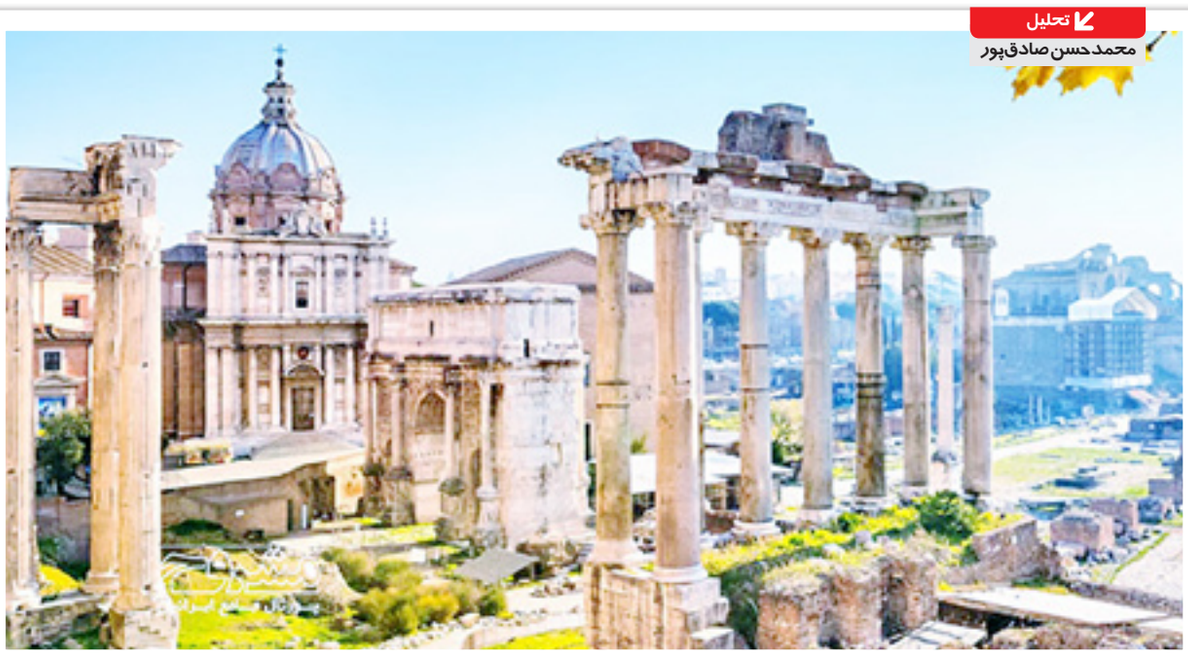

اگر در حال حاضر تمدن غرب را بتوان به عنوان بزرگ‌ترین تمدن رقیب اسلام در عصر کنونی به حساب آورد، شناخت پیشینه و تاریخچه‌ای که تفکر امروز حاکم بر این تمدن از آنها سربرآورده و مراحلی که تا رسیدن بدین‌جا پشت سر گذاشته است و تناظر آن از نظر زمانی با سایر تمدن‌هاست. با بررسی دوره‌های تمدنی پدیدار شده در طول تاریخ غرب می‌توان بهتر به مؤلفه‌های فرهنگ غرب در روزگار فعلی پی ببریم. گفتارهای رهبر انقلاب در موضوع تاریخ غرب نیز به همین نکته اشاره دارند که در ادامه با بررسی غرب قبل از قرون وسطی این مؤلفه‌ها را با نیم‌نگاهی به سخنان رهبر انقلاب بررسی خواهیم نمود.

بستر یونانی تمدن غرب

شکی در این نیست که اگر بخواهیم دو پایه اصلی و تاریخی برای تمدن بشری قائل شویم، بایستی به دو ناحیه جغرافیایی ایران و یونان باستان بنگریم.

کمااینکه رهبر انقلاب نیز در توصیف اهمیت این دو حوزه تمدنی چنین می‌فرمایند: «ایران و یونان از پایه‌گذاران تمدن بشری هستند. مردم ایران و یونان استعداد خود را در مسائل مربوط به فرهنگ و تمدن نشان داده‌اند.»

حال اگر بخواهیم تمدن غرب را مورد مطالعه قرار دهیم باید به بیش از ۳ هزار سال قبل بازگردیم. غرب مدرن از نظر تاریخی خود را میراث‌دار تمدن یونانی می‌داند که نخستین نشانه‌های آن در آثار ادبی اساطیری چون ایلیاد و ادیسه مدون شد که خود انباشته‌ای از فرهنگ عامیانه غرب باستان و عصر خدایان در غرب بود.

به عبارتی می‌توان فرهنگ یونانی را که انسان مدرن تراز غرب در عصر کنونی خود را مفتخر بدان می‌داند، رشد یافته در همین بستر اساطیری دانست و چه‌بسا اگر مؤلفه‌های فرهنگی و ادبی دوران اساطیر نبودند فنونی چون منطق و سخنوری انسان یونانی را به سمت خردورزی و تفلسف هدایت نمی‌کرد. رهبر انقلاب نیز این دوران را زمینه‌ای برای پرورش مکتب یونان می‌دانند و اشاره می‌کنند: «تمدّن یونان و رُم قدیم، که اروپای امروز در اواخر قرن بیستم هنوز به آن می‌نازد و در تاریخ و تفسیرهای علمی خود، آن را به رخ همه می‌کشد، هر قدمش مترتّب بر قدم‌های قبلی بوده است. مگر یک تمدّن عظیم، همین‌طوری از یک کویر می‌جوشد!؟ مگر چنین چیزی ممکن است!؟»

تأمل در آثار به جای مانده از دوران اساطیری غرب و سایر شواهد تاریخی نشان می‌دهد که در نخستین دوران‌های تمدنی غرب نه تنها اثر چندانی از فضایل اخلاقی یا نگرش‌های متعالی وجود ندارد، بلکه خرافه‌پرستی و شرک بر سراسر این حوزه تمدنی غلبه داشت. جهان‌بینی اساطیری غرب دنیا را خطه‌ای مرزبندی شده در دست خدایان و قهرمانان نیمه‌خدا می‌دانست و شجاعت (رزم‌آوری و زورمندی) مهم‌ترین عنصر تعیین‌کننده در طبقات جامعه درون تمدنی به حساب می‌آمد.

رهبر انقلاب در توضیح ماهیت تمدنی آن دوره، آن را تمدن کفرآلود معرفی می‌کنند: «خدایان اساطیر یونانی و رومی قدیم الهه عشق، الهه طوفان، الهه باران، الهه آتش [و غیره هستند] که افسانه‌های عجیب و غریبی هم دارند، که آن نمایشنامه‌نویس قدیمیِ یونانی که قبل از میلاد بوده [آنها را نقل کرده است]. مثلاً: درباره خدایان و جنگ‌های اینها و دعواهای اینها چیزهایی نوشته است. اینها مسلک یونان باستان است. هر دین شرک‌آلودی یک مسلک است. اما کفر یک معنای وسیع‌تری از همه اینها دارد، یعنی کافر ممکن است مشرک باشد (دو خدایی، سه خدایی باشد) ممکن هم هست اصلاً به خدایی اعتقاد نداشته باشد مثل مادیین، ملحدین، دهریین، اینها هم کافرند و به هیچ خدایی معتقد نیستند.»

غرب در دوران حکمای آتن

دوران اساطیری حوزه تمدنی اروپا که در آن برهه زمانی عمومی در آتن و اصطلاحاً تمدن هلنی متمرکز می‌شد رفته رفته با ظهور برخی شخصیت‌ها در یونان به سمت و سوی فلسفی گرایش پیدا می‌کند. عمده دانشمندان در این برهه که به لحاظ زمانی از ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تا ۲۰۰ سال پیش از آن را در بر می‌گیرد مجموعه‌ای از افراد شاخص در فضای فرهنگی آتن -که تا پیش از آن نمادهای تمدنی‌اش بیشتر ابعاد هنری نظیر تئاتر، مجسمه‌سازی، ادبیات نمایشی و معماری را در برمی‌گرفت (کاملاً ظاهرگرا و ابژکتیو) - ظهور کردند که به دنبال توجیه حقیقت جهان و کنه هستی بودند. ریاضیدانانی همچون تالس و فیثاغورث و اندیشمندانی در علوم تجربی مانند آناکسی‌مندر، دموکریتوس و آناکسی‌منس هر یک کوشیدند تا ماهیت هستی و شکل‌گیری آن را به عناصری مرتبط کنند. تأملات این دانشمندان شاید نخستین معارف مدون بشری در حوزه فلسفه باشد. کوششی که بعدها توسط سه تن از مشهورترین فیلسوفان تاریخ غرب دارای ساختار و مکتب گردید و نام‌ها و افکار ارسطو، افلاطون و سقراط را به عنوان پربسامدترین و اثرگذارترین فلاسفه تاریخ مطرح نمود.

غرب مدرن بسیار می‌کوشد تا مبانی فلسفه خود را منتسب به این عقبه تاریخی و باستانی نماید. تا جایی که ترمینولوژی و متدولوژی فلسفی غرب معاصر به شدت وامدار کلمات و واژگان ابداعی این سه فیلسوف هستند. از خود واژه فلسفه تا سبک‌های حکومت‌داری نظیر «دموکراسی» واژگانی هستند که در همین دوران هلنی در یونان مصطلح گردیدند. گرچه باید اشاره کرد ماهیت فلسفه سیاسی غرب مدرن با بسیاری از ایده‌های فیلسوفان متقدمان ناسازگار است. به عنوان مثال دموکراسی در حالی به عنوان بهترین شیوه حکومت توسط فلاسفه معاصر غرب تشویق شد که افلاطون آن را یکی از شیوه‌های بد حکمرانی معرفی می‌کند که حاکمان با استفاده از آن مردم را می‌فریبند. رهبر انقلاب در تأملات فلسفی خود در تاریخ غرب به همین نکته اشاره می‌نمایند: «افلاطون ملاک حکومت را فضل و فضیلت می‌داند، حکومت افاضل؛ اما فقط نقشی بر روی کاغذ است، بحثی در کنج مدرسه است. در دنیای جدید دموکراسی یعنی خواست مردم و قبول و اذعان اکثریت مردم ملاک و منشأ حکومت شمرده می‌شود، اما کیست که نداند که ده‌ها وسیله غیرشرافتمندانه به کار گرفته می‌شود تا خواست مردم آنچنان که زورمداران و قدرت‌طلبان می‌خواهند هدایت بشود.»

> یکی از ویژگی‌های تمدن غرب در برهه حکومت روم میل زیاد به استیلاطلبی و کشورگشایی بود که در نتیجه آن جنگ‌های متعددی میان حکومت اروپا و تمدن‌های مجاور به وقوع پیوست. این میل به فتح و استیلا را می‌توان در اواخر قرون وسطی و دوران خروج غرب از آنچه دوران سیاه می‌نامند نیز مشاهده کرد

دوران امپراطوری روم؛ عصر سرکشی

دوران طلایی حکمت و فرزانگی در غرب البته رفته رفته پس از مرگ سقراط رو به افول نهاد و توسعه حکومت‌های سراسری در اروپا و جنگ‌هایی که بر اثر درگیری‌های اروپای غربی و شرقی به پایتختی بیزانس و قسطنطنیه شکل گرفت غرب را مجدداً به انحطاط کشید.

انحطاط اخلاقی در رم باستان شاید فراتر از تصورات باشد. آثار به جا مانده از این دوره نیز گواه همین موضوع است. اخلاق‌مداری ارزش والایی در مقابل مؤلفه‌های دیگری همچون زورمندی به حساب نمی‌آمده و مؤلفه‌هایی همچون تعریف حدود و مرزهای اخلاقی در روابط میان انسان‌ها چشمگیر نبوده است. از نوع برخورد با بردگان گرفته تا روابط نامتعارف و منحط که در آثار هنری این دوران فراوان است، نشان می‌دهد حضور خردورزان و حکیمان اثر چندانی بر فرهنگ مردم اروپا نداشته و غرب رومی همان تفکرات الحادی و اساطیری را به دوش می‌کشد. نه تنها حضور فلاسفه بلکه ظهور پیامبری چون عیسی مسیح نیز نتوانست فرهنگ مشرکانه و به‌شدت ماتریالیستی غرب را تغییر دهد و دین مسیح بیشتر به عنوان ابزاری در اختیار حاکمان برای یکپارچه نمودن ملت‌های اروپایی قرار گرفت.

رهبر انقلاب در یکی از سخنان خود با اشاره به همین مسئله، حتی معتقدند هم‌اکنون نیز همان فرهنگ رومی مملو از شهوت‌گرایی در اروپا وجود دارد: «درست همان فرهنگ رومی حاکم بر امروز اروپاست. آنها با همه چیز کنار می‌آیند، جز با دو، سه چیز؛ یکی از آنها -و شاید مهم‌ترینش- حفظ این حالت حفاظ منضبط میان دو جنس زن و مرد است؛ یعنی خویشتنداری در مقابل چیزی که به آن آزادی جنسی گفته می‌شود. در مقابل این، به‌شدت سرسختند؛ هر کار دیگری بکنند، مهم نیست. از نظر آنها کسی مرتجع است که روی این مسئله تکیه بکند. اگر در کشوری، زنان با یک حدودی از مردان مجزا شدند، این می‌شود خلاف تمدن! راست هم می‌گویند؛ تمدن آنها که بر ویرانه‌های همان تمدن رومی بنا شده، چیزی جز این نیست؛ اما این از لحاظ ارزشی غلط است؛ عکسش درست است. اصول و ارزش‌های امپراطوری روم مبنا و معیار فرهنگ و تمدن امروز غرب است و ما آن را به دلیل تحقیر فراوان زن محکوم می‌کنیم. غرب با هدف اشباع یکی از پست‌ترین خصلت‌ها و غرایز مادی بشری به زن مقام می‌دهد و به او احترام می‌کند و این بزرگ‌ترین توهین و تحقیر به زن محسوب می‌شود.»

یکی از ویژگی‌های تمدن غرب در این برهه میل زیاد به استیلاطلبی و کشورگشایی بود که در نتیجه آن جنگ‌های متعددی میان حکومت اروپا و تمدن‌های مجاور به وقوع پیوست. این میل به فتح و استیلا را می‌توان در اواخر قرون وسطی و دوران خروج غرب از آنچه دوران سیاه می‌نامند نیز مشاهده کرد. غربی‌ها تمدن‌های مجاور را به دیده وحشیانی می‌دانستند که شایسته هرگونه برخورد غیر انسانی و مجازات‌های فراوان است که کتب تاریخی غرب نمونه‌های آن را فراوان نقل کرده‌اند. این در حالی است که برای مثال به شهادت تاریخ در تمدن ایران باستان نوع برخورد با ملت‌های مغلوب در جنگ‌های مرزی بسیار متفاوت از چیزی است که در غرب می‌بینیم.

این میل به استیلاطلبی و استعمارگری نیز یکی از روحیات فرهنگی بشر غربی است که تا همین امروز نیز ادامه داشته و غرب خود را به عنوان مرکز دنیا و سایر ملل را به عنوان ملت‌های عقب‌مانده از غرب معرفی می‌کند. رهبر انقلاب این موضوع را اینگونه مورد اشاره قرار داده‌اند: «هر آنچه که غیر از فرهنگ اروپایی است، نام‌های مختلفی پیدا می‌کند. از «وحشیگری» و «بربریت» بگیرید تا «ارتجاع» و «عقب‌افتادگی»؛ تا «غیر قابل اعتنا» بودن. یعنی همان احساس قدیمی و باستانی اروپا، که هر چه ماورای یونان بود «بربر» بود و «بربرستان»، همچنان در عمق جان شهروند اروپایی که در فضای فرهنگی اروپا و غرب زندگی می‌کند، وجود دارد. البته این تعصب، در اقمار فرهنگی اروپا، یعنی امریکا و استرالیا هم عیناً وجود دارد. در آن‌جا همین امروز هم روحیه یونانیان و تحقیر بربرها وجود دارد.»

> غرب مدرن بسیار می‌کوشد تا مبانی فلسفه خود را منتسب به این عقبه تاریخی و باستانی نماید. تا جایی که ترمینولوژی و متدولوژی فلسفی غرب معاصر به شدت وامدار کلمات و واژگان ابداعی فیلسوفانی چون افلاطون و ارسطو است

قرون وسطی؛ پایان تلخ غرب باستان

رفته رفته و با سراسری شدن حکومت روم در سراسر اروپا و قدرت یافتن آن، همچنین پذیرش دین مسیحی از زمان کنستانتین به عنوان مذهب رسمی حکومت و به تبع آن پررنگ شدن نقش کلیسا دوران جدیدی در اروپا به وجود آمد که از آن به عنوان قرون وسطی یاد می‌شود. تاریخ غرب به دلیل فقدان مؤلفه‌های فخرآفرین تمدنی در این برهه ویژه زمانی نمی‌کوشد تا در تواریخ خود این قسمت از ادوار تاریخ غرب را کمرنگ جلوه نموده و دوران شکوه یونانی و سرکشی روم باستان را مستقیم به غرب مدرن گره بزند. در حالی که مطالعه این دوران از غرب به منظور شناخت علت شکل‌گیری نوع نگاه افراطی و ضد دین غرب فعلی بسیار مهم است. رهبر انقلاب در خصوص نادیده گرفتن قرون وسطی در تاریخ‌نویسی غرب می‌فرمایند: «مورّخان غربی به هنگام حکایت تاریخ علم و تمدّن، این رستاخیز عظیم و بی‌سابقه علم و فرهنگ و تمدّن را یکسره در بوته اجمال و اهمال می‌نهند و سرگذشت علم را از یونان و رم باستان، یکسره به رنسانس متصل می‌کنند! گویی علم و تمدّن، هزار سال مرده بود و یکباره در رنسانس تولّد یافت! لیکن حقیقت آن است که قرون وسطی، فقط برای غرب و اروپا دوران تاریکی و جهالت و وحشت بود، ولی برای دنیای اسلام با گستره‌ای چندین برابر اروپا -یعنی از اندلس تا چین- دوران تشعشع و بیداری و عروج علمی شمرده می‌شد.»

قرون وسطی بهترین شکل‌گیری مؤلفه‌های مهم فرهنگی و تعصبات در فضای تمدنی غرب است که باید در نگاهی مفصل و با مقایسه و تطابق آن از حیث زمانی با دوران آغاز تمدن اسلامی در یادداشتی دیگر مورد بررسی قرار گیرد.

درنگ

پاسخ دکتر حسینعلی رمضانی
به یادداشت حجت‌الاسلام جعفریان

محاجه‌ای در امکان‌سنجی علوم انسانی اسلامی

چند روز گذشته یادداشتی از حجت‌الاسلام رسول جعفریان استاد حوزه و دانشگاه در نقد علوم انسانی اسلامی در شبکه اجتماعی ایشان انتشار یافت که در فضای مجازی مورد بحث قرار گرفت. در این یادداشت با نقد عملکرد حکومت در چهار دهه گذشته در زمینه تولید علم آمده است: «ما پارادایم حاکم بر این ۳۰، ۴۰ سال، همین است که علوم انسانی دینی درست کنیم. این که کسی شغلش همین بوده، نباید غیر از این از او انتظار داشت. مثلاً در جایی به نام دفتر همکاری حوزه و دانشگاه یا مثلاً پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. حالا خروجی‌اش چه بوده؟ کدام معضل علم انسانی را حل کرده است؟ نمی‌دانیم. باید دست از کلی‌گویی برداریم و گزاره گزاره در تک تک علومی که زیر نام کلی علوم انسانی است، بحث کنیم.»

پیرو این یادداشت دکتر حسینعلی رمضانی، استاد دانشگاه و پژوهشگر حوزه فلسفه در مطلبی اینگونه درصدد پاسخ به حجت‌الاسلام جعفریان برآمده است: «به نظر جناب جعفریان در عرصه مفاهیم و گزاره‌ها غوطه‌ور شدند و با علوم ریاضی و هندسی کمی زاویه دارند. اگر مُهر تأیید بر علوم انسانی غربزده می‌شود به دلیل وجود نظم مکانیکی و قوانین و قواعد حاکم بین اجزای سیستم و کلان سیستم با هسته مرکزی علم سیاست یا علم اقتصاد که بر پایه دو اصل جابه‌جایی قدرت و ثروت بنا نهاده شده است، می‌باشد. شکل‌دهی این سیستم‌ها برآمده از نگاه هندسی یا همان معماری ساختارها و تعیین حدود و ثغور مفاهیمی چون قدرت و ثروت با بهره‌گیری از علم هندسه است.

این موضوع ضعف اصلی علمای ما می‌باشد که ذووجهین نیستند. یکی در حوزه علمیه در مفاهیم غرق شده و دیگری در دانشگاه بین اعداد و هندسه دست و پا می‌زند. وظیفه اصلی که دفتر همکاری حوزه و دانشگاه می‌بایست به عنوان یک تکلیف به آن نگاه می‌کرد و نکرد! همین موضوع است که فاصله بین مفاهیم را با هندسه به حداقل برساند که به نظر هنوز توفیقی حاصل نشده است.

علوم انسانی اسلامی با علوم انسانی غرب دارای زاویه‌ای بسیار است که با دستکاری در پاسخ به سؤالات چیستی و چرایی می‌توان این فاصله را کم کرد. ضمن اینکه در روش و چگونگی نیز می‌توان وجوه اشتراک زیادی را بین روش‌های مرسوم پاسخ به مسائل، با غرب پیدا کرد؛ مبنی بر اینکه نگاه به هستی و بحث از نظام موضوعات و عوالم باید تغییر کرده و در ادامه غایت و چرایی آنها یا بهتر بگوییم سؤال از کجا؟ به کجا؟ و در کجا؟ مطرح شود تا مانند علوم انسانی غرب منقطع از عوالم دیگر نباشد.

الغرض، فاصله علوم انسانی غرب با اسلام از زمین تا آسمان است؛ بدین معنا که در غرب انسان مرکز ثقل برخورد با پدیده‌ها بوده و فاعل شناسا می‌شود و نسبت به او تمام امور تعریف می‌شود و عقل و خرد خودبنیاد مبنای تشخیص، تحلیل و ارزش‌گذاری علوم به ویژه علوم انسانی قرار می‌گیرد؛ این در حالی است که در اسلام هسته و ثقل مرکزی در ارتباط با خدا و توحید تعریف می‌شود و انسان برای درک پدیده‌ها باید ابتدای امر رابطه خود را با خدا تصحیح کند و آن زمان که اهل و عبد شد و عمل صالح انجام داد و تزکیه پیشه کرد در سایه سار عقل مؤدب، حقیقت و حکمت که علوم نافع نامیده می‌شوند، به او عنایت خواهد شد.

ایشان در بخشی دیگر از یادداشت خود آورده‌اند: «درست است که اسلام و بلاد اسلامی در برهه‌هایی از تاریخ مسیر تمدنی را طی نموده و در سیر تمدن‌سازی علوم انسانی دارای جایگاه والایی است، اما پس از ۴۰ سال انقلاب به جز نقش تصویر حضرت امام (ره) و آوردن ذکر بسم الله الرحمن الرحیم روی کتاب‌های این علوم کاری دیگر صورت داده‌ایم؟! کدام یک از بزرگان و متولیان علوم انسانی در کشور هستند که در یکی از حوزه‌های علوم انسانی، حداقل یک نظریه که با رویکرد اسلامی قدرت تبیین پدیده‌ها و مصادیق آن حوزه را دارا باشد، ارائه کرده‌اند؟

بنده قائل هستم و بر این امر پافشاری می‌کنم که اسلام و منابع اسلامی چنان بحر لاینفدی است که هر چه از آن بنوشیم و بنوشانیم میل به پایان نخواهد یافت، اما مرد میدانی که قدرت و جرئت علمی داشته باشد نشانم دهید. آری امروزه با جهدهای بی‌توفیقی مواجه هستیم و دلیل آن عدم قدرت و توان نظریه‌پردازی در علمای این عرصه می‌باشد و پایه این موضوع نیز در روش و پاسخ به چگونگی‌هاست!

غرب ابتدا روش و چگونگی برخورد با پیرامون را تعریف کرد و پس از آن به نظریه‌پردازی و تقلیل آن در قالب مدل اقدام کرد و به معماری و نظام خود شکلی فیزیکال بخشید. حال سؤال از جامعه علوم انسانی این است که اگر شما به دنبال اسلامی‌سازی علوم انسانی می‌باشید! بفرمایید روش شما چیست؟ آیا نظریه‌ای که سه هویت باوری که صادق و توجیه‌کننده جامعه علمی باشد، تولید کرده‌اید؟ معیار و محک ارزیابی آن نظریه چیست؟ یا بهتر بگویم چه کسانی هستند؟

آیا شما توانسته‌اید پارادایم‌های موجود علوم انسانی را که به عنوان علوم متعارف مطرح می‌باشد با بمباران سؤالات منطقی به چالش بکشانید و بحران معرفتی در آن ایجاد کنید؟ یا فقط با طرح شبه سؤالات به رد و قبول آنها اقدام می‌کنید؟ چه می‌شود جامعه علمی ما را در علوم انسانی که به امر درهم آمیختن دانش‌ها با یکدیگر بسنده کرده و از حوزه تولید خارج و به حوزه تکثیر و نشر مایل شده است؟

بنده شاهدم در علوم سیاسی با قرار گرفتن یک مفهوم به نام ولایت که بر پایه مبانی دینی و توحیدی اسلام شکل گرفته و در نهایت در معماری سیاسی کشور تبدیل به یک ساختار و سامانه قابل لمس گردیده! چه تحول عظیمی در قواعد حاکم بر علم سیاست و مفهوم پایه‌ای قدرت و بازی قدرت رخ داده است. این نمونه‌ای از نظریه‌مند بودن دین اسلام در اصلاح رفتار انسان‌ها در علوم انسانی بوده که باید به آن توجه شود. سیاستی دینی که وجوه ممیزه آن را با گفتمان غالب سیاسی بر جهان، می‌توان کاملاً مشهود دید. این ظرفیت دین است که می‌تواند در ساحات مختلف انتشار یابد.

حال در عرصه اجتماع و اقتصاد چه اتفاقی قرار است رقم بخورد! نیاز به گذر زمانی هر چند طولانی دارد. به نظر با رویکرد موسسات و مراکزی که متولی امر در تحول در علوم انسانی اسلامی هستند و با تشکیل جبهه علمی و هدایت و راهبری آنها، به زودی شاهد بروز و ظهور نظریات و مدل‌های کاملاً کاربردی خواهیم بود.»

> در اسلام هسته و ثقل مرکزی در ارتباط با خدا و توحید تعریف می‌شود و انسان برای درک پدیده‌ها باید ابتدای امر رابطه خود را با خدا تصحیح کند و آن زمان که اهل و عبد شد و عمل صالح انجام داد و تزکیه پیشه کرد در سایه سار عقل مؤدب، حقیقت و حکمت که علوم نافع نامیده می‌شوند، به او عنایت خواهد شد